

خردسالان

# دوست



سال ششم  
شماره ۳۰۵ ، شنبه  
۲۰ مهرماه ۱۳۸۷  
۴۰۰ تومان



# خردسالان دوست

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۶



پدرم ...

۳



با من بیا ...

۱۸



بیرون از مزرعه

۴



آخ

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۷



نقاشی

۲۲



بازی

۸



فرشته‌ها

۲۴



کاردستی

۱۰



با هم بودن

۲۵



فرم اشتراک

۱۱



جدول

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۱۲



جاها عوض!

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خالی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳    نمایر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

# با من بیا ...



دوست من سلام.

من گوسفند هستم و در یک روستای سبز و زیبا زندگی می‌کنم. ما گوسفندها حیوانات مفید و مهربانی هستیم و مردم روستا ما را خیلی دوست دارند. آن‌ها از پشم ما برای درست کردن لباس استفاده می‌کنند. حتی برای بافتن فرش هم از پشم ما نخ درست می‌کنند و با آن نخ‌ها فرش‌هایی زیبا می‌بافند.

شیر ما گوسفندها، هم خوش‌مزه است و هم مقوی است. ماست،

پنیر، کره و خامه‌ای که از شیر گوسفند درست می‌شود

هم خیلی خیلی خوش‌مزه است. به بچه‌های گوسفند،

بره می‌گویند. من دو تا بره‌ی کوچولو دارم.

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله‌ی

دوست خردسالان را ورق بزنیم. پس

دست مرا بگیر و با من ...







خرس زیر درخت سیب خوابیده بود. خواب می‌دید. توی خواب  
عسل می‌خورد و ملچ و مولوچ می‌کرد. یک‌دفعه سیبی از آن بالا افتاد  
روی سرش. خرس فریاد زد: «آخ» و از خواب پرید. این طرف آن طرف  
رانگاه کرد. سیب را دید. آن را برداشت و گفت: «ای سیب خوش‌مزه‌ی  
بد!» سیب را گاز زد، چشم‌هایش را بست، سرش را خاراند و فکر کرد.  
ناگهان چشم‌هایش را باز کرد. درخت سیب را دید، بعد آسمان و  
خورشید که در آسمان بود. ناگهان با ترس از جا پرید و پا به فرار  
گذاشت. در حالی که می‌دوید فریاد زد: «خطر! خطر! فرار

کنید.» فیل او را دید و پرسید: «چی شده؟» خرس

گفت: «زود باش! فرار کن!» او این را گفت

و دوید. فیل هم به دنبال او دوید. رفتند

و رفتند تا به لاک پشت رسیدند. لاک پشت پرسید: «چی شده؟» خرس

جواب داد: «خورشید ... سیب ... درخت ... آسمان، لاک پشت گفت: «خب؟»

خرس گفت: «ای بابا! به جای این حرف‌ها فرار کن. شاید همین الان

خورشید بیفتد پایین.» خرس این را گفت و فرار کرد. فیل هم به دنبالش.

لاک پشت داد زد: «بی خود می‌ترسید، خورشید هیچ وقت نمی‌افتد!» خرس ایستاد.

فیل هم ایستاد. خرس پرسید: «این سیب چرا افتاد؟» لاک پشت گفت: «سیب می‌افتد.







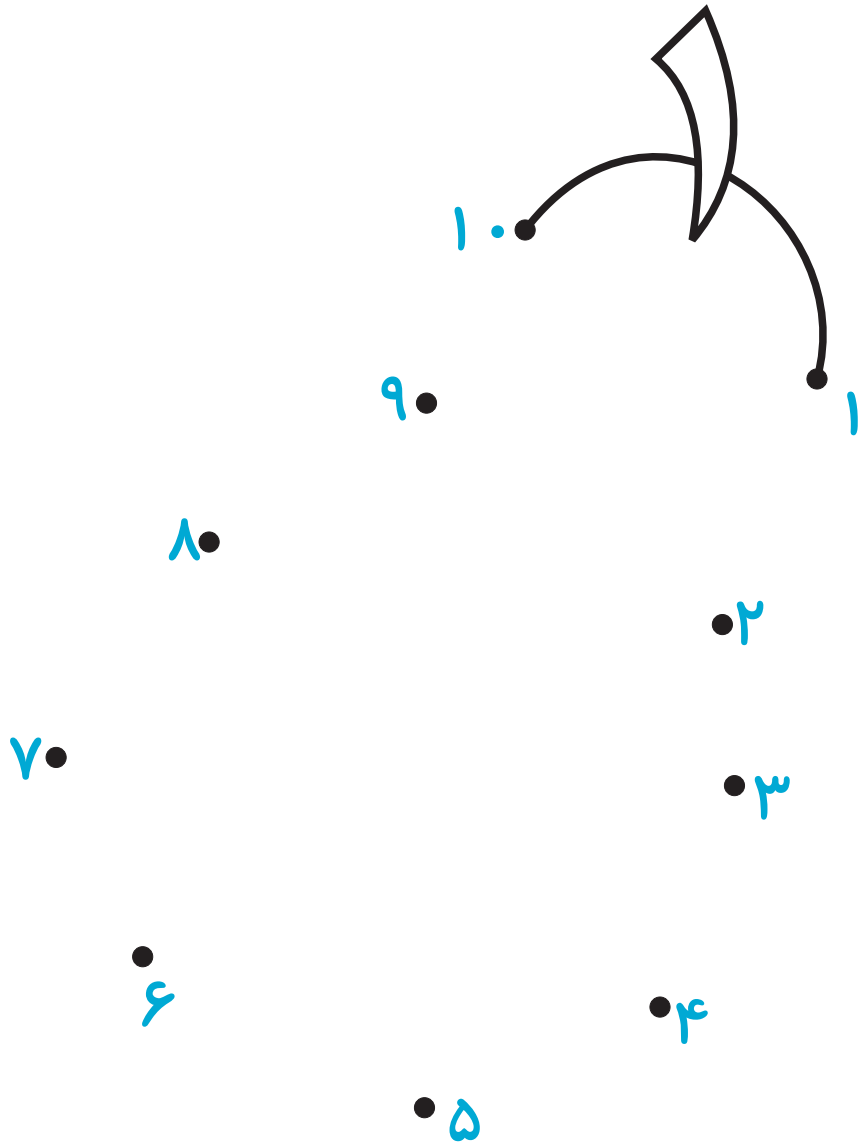


پرتقال و انار هم می افتد اما خورشید نمی افتد.» فیل گفت: «شاید افتاد!» لاک پشت جواب داد: «نمی افتد. من دویست سال است این جا زندگی می کنم و تا حالا ندیده ام که خورشید بیفتد.» خرس گفت: «من می ترسم. فیل گفت: «من هم می ترسم.» و دوباره فرار کردند. رفتند و رفتند تا به غاری رسیدند. هر دو در گوشه ای از غار نشستند و منتظر ماندند. یک ساعت گذشت. دو ساعت گذشت. شب شد. صبح شد. اما خورشید نیفتاد. فیل گفت: «اگر خورشید می خواست بیفتد تا حالا افتاده بود!» او این را گفت و از غار بیرون آمد. خرس گفت: «بله اگر می خواست بیفتد تا حالا افتاده بود!» و به دنبال فیل بیرون آمد. خورشید هنوز که هنوز است آن بالا توی آسمان است.





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





# فرشته‌ها

دوست پدرم مریض شده بود و در بیمارستان بود. دایی عباس و پدر به دیدن او رفته بودند، وقتی که برگشتند، مادرم پرسید: «حال دوستت چه طور بود؟» پدرم گفت: «کمی پی‌موصله و پی‌حال بود اما، دایی عباس با حرف‌ها و شوخی‌هایش آن قدر او را خندانند که حسابی سر حال شد!» مادرم خندید و گفت: «چه کار خوبی کردید.» پدر گفت: «به یاد داستانی از حضرت محمد (ص) افتادم.» گفتم: «تعریف کنید!» پدر گفت: «یک روز بعد از جنگی سخت میان یاران پیامبر و دشمنان اسلام مردی زخمی و خسته پیش پیامبر آمد و گفت: «برای رفتن به خانه‌ام، شتری به من بدهید. زخمی و ناتوان هستم.» پیامبر که مرد را غمگین و خسته دیدند فرمودند: «یک بچه شتر به او بدهید!» مرد با تعجب به پیامبر نگاه کرد و گفت: «چرا یک بچه شتر؟!» پیامبر با مهربانی به او لبخندی زدند و گفتند: «آیا تو شتری را می‌شناسی که بچه‌ی شتر دیگری نباشد؟!» مرد خندید. پیامبر به او شتری قوی دادند تا سوار بر آن به خانه‌اش برود. آن روز، مرد مجروح از لبخند و حرف شیرین پیامبر، شادمان و پادلی خوش به خانه‌اش برگشت.» مادرم گفت: «خیلی از دردها را می‌توان با روی خوش و یا شوخی شیرین درمان کرد.» گفتم: «مثل پیامبر؟!» مادرم گفت: «مثل پیامبر.»







محمد عزیز

# با هم بودن

سلام آقا حلزون  
از خانه بیا بیرون

بیا با ما گردش کن  
لای گل‌ها گردش کن

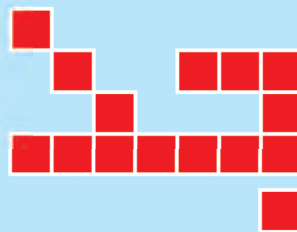
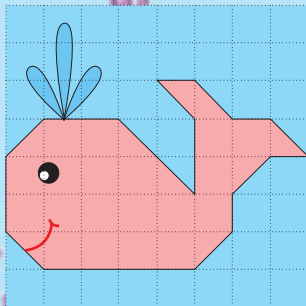
در می‌زنم: «تق تق تق»  
وا کن، منم: «تق تق تق»

وقتی بیرون می‌آیی  
پر می‌زند تنهایی

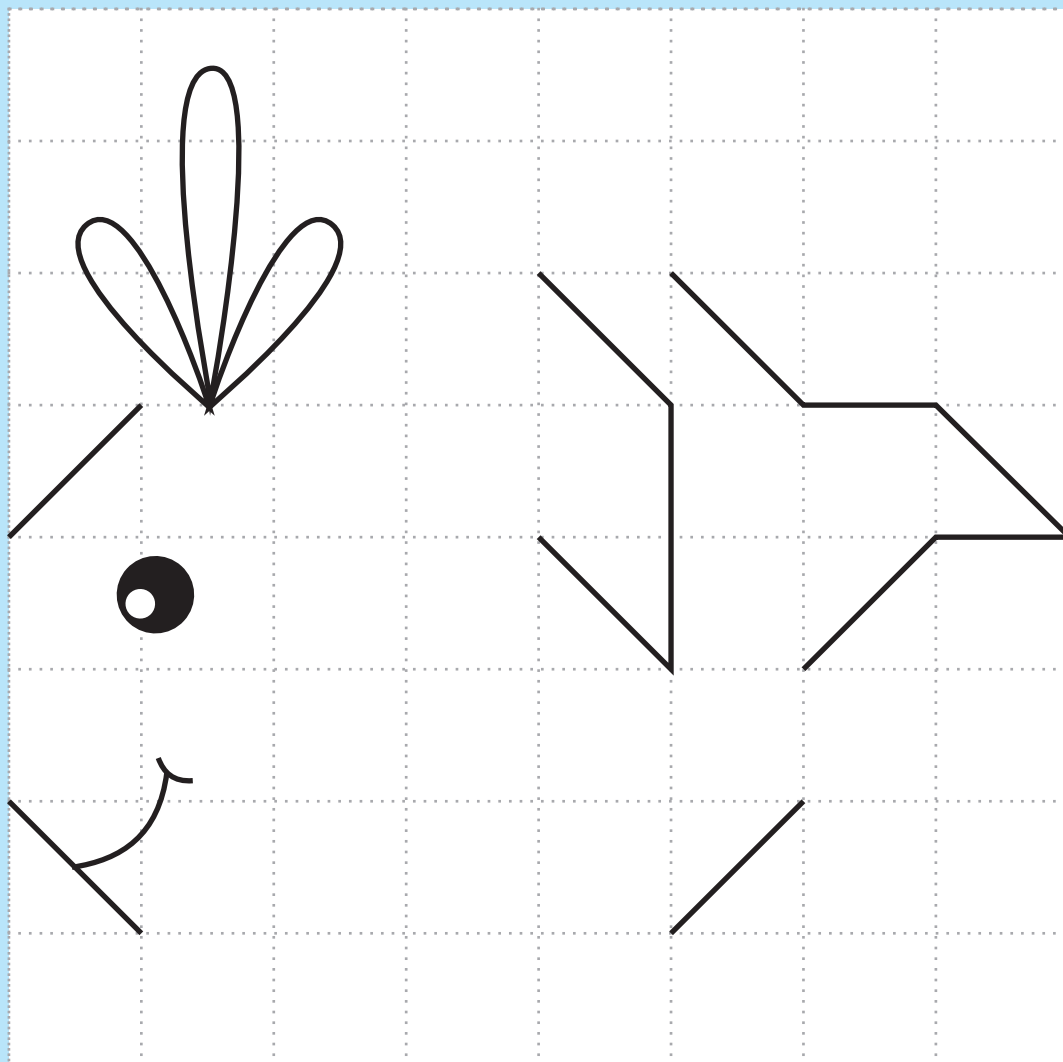
ما حالا با هم هستیم  
در غم‌ها را بستیم

با هم بودن چه زیباست  
بهترین چیز دنیا است





جدول را کامل و رنگ کن.





آی لُپ هات هم مال منہ!



ای وای!



آی سبیل ات مال منہ!



باید برهم سمت خانه، لا اقل آن جا امن تر از خیابانه!

اوف، تصادفشده!

آخ... حلویت رو نگاه نکن!



رسیدم...  
بابا آن جا  
است!

چارو زدن اینجا که تمام بشه می مونه  
پختن غذا و شستن لباس ها...



... بعدش وقت دارم که  
استراحت کنم و بافتنی ام رو ببافم

هی...  
باز هم یک پیشی  
خدا بانی ایلی که  
بزنم توی سرش  
ادب می شه  
و دیگه این  
طرف ها  
نی آد!



الان دُمت رو می چینم!

الان بامبی می زنم  
توی سرت!

دیگه کارم  
نومه... وای!

الان باچه ات  
رو می لبرم!





... جادوی یک اوزه‌ی پیشی تمام می‌شو!



اما همان موقع آفتاب غروب می‌کند و...







آفرین  
پسر ۳!

خودم ایو اشکی دستچپی دیکته ات  
رو باز کردم و دیدم امروز برای  
اوین بار دیکته بیست  
شده ای...

من چمن که امروز اصلاً به مدرسه  
نرفتم... پس کی بیست گرفته بوده؟!



من همیشه عاشق آخر داستان هایم هستم که من و  
بابا هدیگه رو بغل می کنیم... اما این بار نمی دونم چرا بغل  
کرده...؟!

واقعا نمی دونی؟  
شوخ کنن...



پیشی پوری!

کاری نداشت فقط یک دور از  
ایو درس کتاب فارسی ات خوندم. از  
زندگی گریه ها توی خیابان که آسان تر بود. مگه نه؟!





پدرم می تواند با انگشت هایش کتاب بخواند.  
پدرم می تواند با عصای سفیدش از خانه به مدرسه برود.  
پدرم در مدرسه به بچه ها درس می دهد.  
پدرم می گوید: «کسی که سواد دارد نابینا نیست.»  
پدرم خیلی چیزها بلد است. او جواب همه ی سؤال های مرا می داند.







با معرفی شخصیت‌های  
داستان، به کودک، از او  
بخواهید در خواندن داستان  
شما را همراهی کند.



گاو



جوجو



روباه





بزی







موشی


# بیرون مزرعه



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز  و  با هم بازی می‌کردند. ، به دنبال  می‌دوید تا او را بگیرد.

آنها آنقدر سرگرم بازی بودند که از مزرعه بیرون آمدند. همین موقع  از پشت علفها

پیدایش شد. ،  را دید و فریاد زد: «وای!»  به دوروبرش نگاه کرد

و او هم  را دید. دندانهای تیز او را هم دید و از ترس شروع کرد به جیک‌جیک کردن.

از لای علفها فرار کرد.  تنها ماند. او از  می‌ترسید و نمی‌توانست فرار کند.







با خودش گفت: «ای موش بلا! تو اگر دوست من بودی، مرا تنها نمی گذاشتی.» اما 

دوست  بود. او رفت تا کمک بیاورد.  در راه،  را دید و گفت: «می خواهد



را بگیرد!»  گفت: «کجا؟»  گفت: «آن طرف مزرعه!»  فوری  را خبر






کرد و گفت: «می خواهد  را بگیرد.  گفت: «جان! تو جلو برو و راه را

نشان بده!»  راه افتاد و  و  هم به دنبالش رفتند. وقتی آن‌ها به  رسیدند،

 به او نزدیک شده بود و  از ترس می لرزید. ناگهان  فریاد زد: «ای 

شکمو! از این جابرو.  از دیدن  و  و  خیلی خوش حال شد.  گفت: «

بدجنس! اگر همین الان نروی با شاخ‌هایم حسابت را می رسم.»  نگاهی به شاخ‌های 

تیز  کرد و گفت: «می روم! می روم!» و پا به فرار گذاشت.  و  و  و  ،

شاد و خندان به مزرعه برگشتند. اما  و  دیگر هیچ وقت، هیچ وقت تنها از مزرعه بیرون

نرفتند!

# قصه‌ی شیراز



سر و کله‌ی دو تا گرگ گرسنه پیدا شد.



یک روز بره‌ها مشغول بازی و علف خوردن بودند که ...



اما یکی از بره‌ها پایش درد گرفت و ایستاد.



مادر فریاد زد: «بچه‌ها! فرار کنید!» و هرسه دویدند.





بره دوید و رفت کنار شیر نشست.



ناگهان بره چشمش به شیری افتاد  
که روی علفها خوابیده بود.

گرگ رفت. شیر دوباره خوابید و  
بره کوچولو پیش مادرش برگشت.

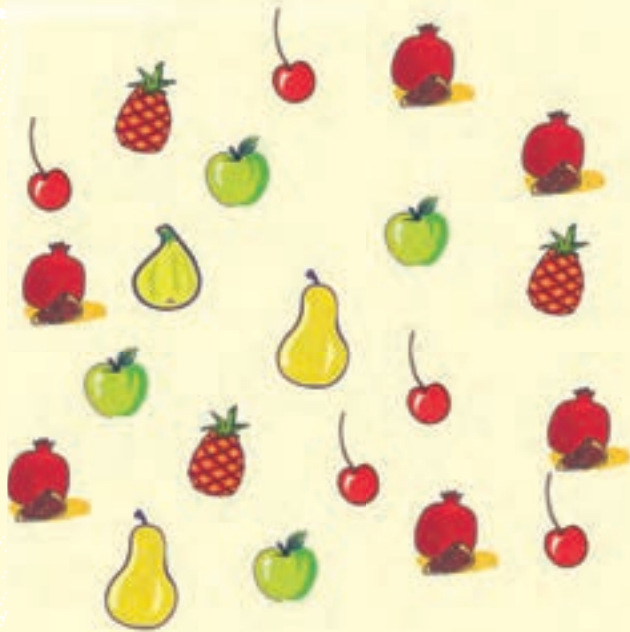


گرگ از ترس یک قدم هم جلوتر  
نرفت، چون شیر بیدار شده بود!











# بازی



بالای هر شکل در جدول، همان قدر خانه را علامت  
بزن که در سمت چپ از آن شکل می بینی.

▨					
▨					
▨					
▨					
					



# اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست‌نزد اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام  
نام خانوادگی  
تاریخ تولد  
تحصیلات  
نشانی  
کد پستی  
تلفن  
شروع اشتراک از شماره  
تا شماره  
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور  
بهای یک شماره هفتگی دوست  
خاور میانه (کشورهای همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال  
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ ریال  
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال  
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور  
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به  
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از  
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴  
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال  
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک  
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶  
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید  
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در  
سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی  
تهران، خیابان انقلاب، چهارراه حافظ، پلاک ۹۶۲  
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

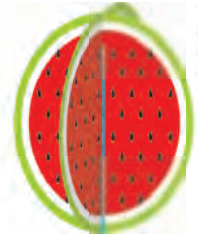
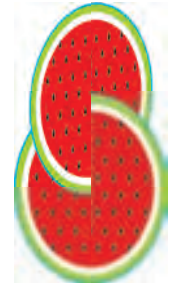
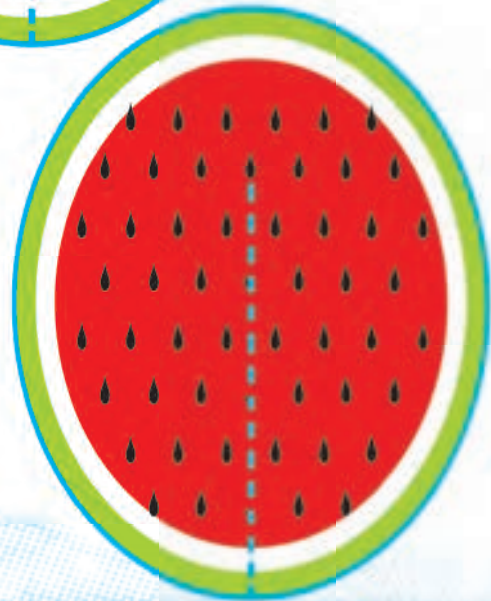
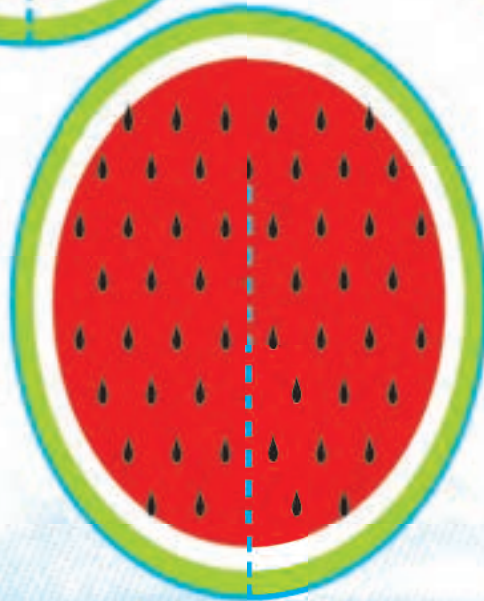
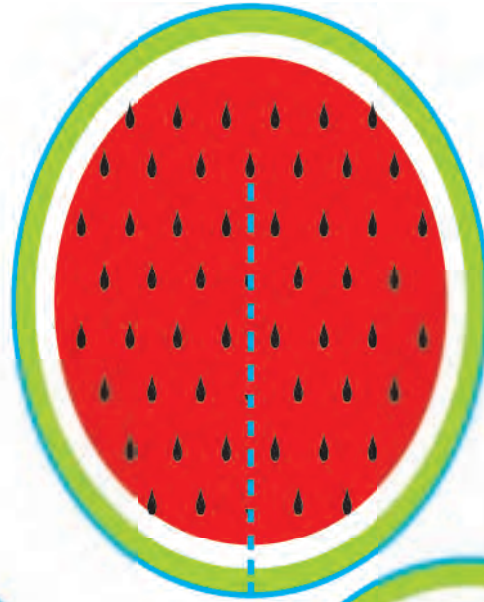
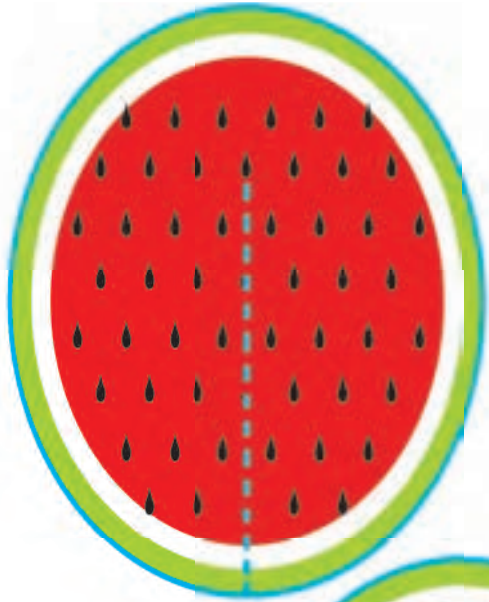
مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل  
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.  
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -  
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷  
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



# کار دستی



شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.  
شکل‌های هر ردیف را از پشت به هم بچسبان.  
قسمت نقطه را قیچی کن. مراقب باش آن را تا ته قیچی نکنی.  
حالا دو قسمت را مانند شکل نمونه از شکاف هم رد کن.  
هندوانه‌ی تو آماده است!





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترک‌کن مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ..... / ..... / ۱۳ ..... تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : ..... تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان







دست کودک را  
در دست بگیرید  
و در حال بازی با  
انگشتان او این شعر  
را بخوانید

## قصه انگشت

مصطفی رحماندوست

لی لی لی حوضک  
گنجشک می خواست آب بخوره  
افتاد تو حوضک  
اولی گنجشک رو از آب در آورد  
دومی یک لباس گرم تنش کرد.  
سومی هم دانه برایش آورد  
چهارمی هم پشت سرهم ماچش کرد  
این کپولو می خواست اونو ببینه  
نازش کنه، کمی پیشش بشینه  
گنجشک از او ترسید و بال و پر زد  
رفت و نشست رو چینه

